

گوشه

+ چوب و شیشه

● این شعر را هم محمد کاظم کاظمی برای همسرش زینب بیات در سالگرد ازدواجشان سروده است:

تورا از شیشه می سازد مرا از چوب می سازد
خدا کارش در ست است این و آن را خوب می سازد
تورا از سنگ می آرد برون از قلب کوهستان
مرا از بید خشکی در کنار چوب می سازد
در آتش می گدازد تا تورا رنگی دگر بخشد
به سوهان می تراشد تا مرا مطلوب می سازد
تورا جامی که از شیر و عسل پر کرده اش دهقان
مرا بر روی خرمن بسته خرمن کوب می سازد
تورا گلستان رنگینی که بایک لمس می افتد
مرا گرد سرت می چرخم و جاروب می سازد
تواز من می گریزی می روی تا مصر رؤیاها
مرا گرگی کنار خانه یعقوب می سازد
مراسمی دهد در دشت های آهن و آتش
و آخر در مصاف غمزه ای مغلوب می سازد
خدا در کار و بارش حکمتی دارد که پی در پی
یکی را شیشه می سازد یکی را چوب می سازد

۲۹ مرداد ۱۳۸۴

+ بیدلی

● این شعر را زینب بیات برای همسرش محمد کاظم کاظمی سروده است:

خوب من خود را چه زبیدار دلم جامی کنی
ماه واری در دل این برکه بلوای کنی
در جهان می رسی با چلچراغی از غزل
چشم من را باز لب ریز تماشای کنی
تا که لب وای کنی با طعم قند پاری
کوچه ها را مست آواز نکسیای کنی
کابل و شیراز و نیشابور و شهر بلخ را
در خراسانی به نام دل تو بر پامی کنی
بوی جوی مولیان پیچیده در آفاق شرق
ای امیر شهر دل عزم بخارای کنی
چشم هایت مطلع آوازهای رود کی است
رود آمورا پر از شور هر یوای کنی
می رسی مانند رودی پر تپش در این کویر
خانه آیینها را باغ بالا می کنی
جاده پیمای تکی بار خش بی همتای خویش
تا زگی با من یگوصد کجاها می کنی
شرح کن گلوایه های زندگی را بار بار
بیدلی کن بیدلی ها را تو معنای کنی

۲۱ دی ۱۳۹۴

همیشه پاک و پاکیزه باشد رانداشته و از من نمی خواسته است. خودم برای او مهم بودم و علایقی که داشتم. حتی یک دوره ای کار و فعالیت من متوقف شده بود و خود آقای کاظمی مشوق من بودند و می گفتند که دوباره شروع کنم. اگر در آن زمان تشویق ایشان نبود، من کارم را برای همیشه رها می کردم.

● چطور از خانم حمایت می کنید تا با خیال راحت به کارش برسد؟

آقا: بیشتر همت خودش بوده و من حمایت ویژه ای نکردم. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که تشویق و تحسین او بوده و دیگر اینکه بعضی از اموری که طبیعتا باعث می شود شخص وقتی بیرون می رود در خانه با آن ها درگیر باشد را انجام دهم تا خاطر جمعی در بیرون داشته باشد. اوایل زندگی مسائل پخت و پز با مادرم بود و روزهای تعطیل کارها با خودش بود. وقتی هم که بچه ها آمدند، سعی کردم کمک زینب جان در کارهای مختلف باشم. البته از آنجایی که خدا کارها را جور می کند، کارهای من بیشتر در خانه بوده و معمولا برنامه ها و جلسات سمت عصر بوده. صبح ها که زینب جان سرکار می رود من معمولا خانه هستم و هیچ وقت کار ثابت اداری نداشته ام. البته او در کارهای بیرون توانایی خوبی دارد. تمام مسائل مدرسه و درس بچه ها با او است و من اصلا خبر ندارم که کدام مدرسه می روند. کارهایی که از در خانه به بیرون است، حتی خرید خانه، با او است. من فقط می گویم و لیست خرید می دهم. مگر اینکه کار خاصی باشد مثل این که بخواهم ابزاری بخرم که لازم باشد خودم باشم.

خانم: آقای کاظمی خیلی همراه است. وقتی بچه ها کوچک بودند، به خصوص دخترم سارا شب ها نمی خوابید و من مجبور بودم بخوابم که صبح سرکار بروم. پدرش همراه بچه بود تا من استراحت کنم. یا صبح ها که می خواستم بروم رادیو، به خاطر اینکه بچه گریه نکند، حواس بچه را به پرند ها پرت می کرد تا من سوار سرویس شوم و بروم.

● سخت ترین غذایی که درست می کنید چیست؟

آقا: دلمه با فلفل دلمه معمولا سخت است و غذاهایی مثل پلو قیমে و پلو خورش دیگر معمولی شده است برایم.

خانم: بیشتر غذاها را آقای کاظمی درست می کند و خیلی هم دقیق است. روزهای اولی که می خواست برنج درست کنده می گفت: چقدر آب بریزم؟ می گفتم یک بند انگشت آب روی برنج باشد! می گفت من این طوری نمی فهمم باید وزن داشته باشد! آشپزی که می کند، برای همه چیز وزن مشخص دارد. مثلا برای هر نفر ۱۰۰ گرم برنج، ۱۰ گرم روغن، ۲ گرم نمک و... دقیقا همه را بر اساس گرم نوشته و یادداشت کرده است و فایلی برای غذاها دارد.

آقا: تا به کمیت تبدیل نکنم نمی توانم انجام دهم. حتی در کار ویراستاری هم این طور است. می دانم که در هر ساعت چند هزار کلمه باید بخوانم و تنظیم می کنم. البته در شعر فرق می کند چون آن دیگر دست من نیست.

● چه چیز باعث این درک و همراهی شده است؟

آقا: بخشی از آن از خانواده و تربیت و تأثیری است که ما از آن می گیریم. بخشی هم به سازگاری خود آدم ها برمی گردد. بعضی ها ذاتا آدم های بدقلقی هستند.

خانم: خانواده ها و رفتارها خیلی مهم است. خانواده و مادر آقای کاظمی خیلی همراه بودند و عزت و احترام ها همیشه برقرار بود. وقتی من دانشجو بودم آن ها با من همراهی کردند و سال هایی که مادر آقای کاظمی بیمار بودند، من مثل مادر خودم پرستارش بودم و خاطرات خوبی از آن سال ها دارم.

خانم بیات و آقای کاظمی سه دختر دارند: سارا بیست و سه ساله، مریم نوزده ساله و نرگس پانزده ساله است. آن ها هم اهل شعر، ادبیات و نقاشی هستند.

● آشنایی در فضای شعر و فرهنگ

آقا: آن زمانی که با رادیو دری برنامه داشتم و به عنوان مهمان شرکت می کردم. هم زمان بود با سال هایی که آدم کم کم تصمیم می گیرد مسیر ازدواج را انتخاب کند. از طرف خانواده هم این مسئله مطرح می شد. سال ۷۰ سال پایان دانشگاه من بود. گزینه هایی از طرف اقوام و خانواده مطرح می شد ولی من به دنبال گزینه ای بودم که از نظر فرهنگی با فعالیت ها و حال و هوای من جور باشد. یک فردی که علاقه مند به این امور باشد و مباحث فرهنگی حلقه اشتراک ما باشد. وقتی او را در رادیو دری دیدم که مجری برنامه بود و در محافل فعالیت می کرد، این احساس در من ایجاد شد که به عنوان یک انتخاب خوب می توانم روی او فکر کنم. این بود که مسئله را با برادرم مطرح کردم. به خودش چیزی نگفتم. با برادرم به صورت نوشته مطرح کردم. برایم سخت بود که بگویم و رودر بایستی داشتم. موضوع را نوشتم و لای یکی از کتاب های او گذاشتم. بعد زنگ زد و گفتم شما فلان کتاب را نگاه کن، در فلان صفحه یادداشتی است. تازه همین را هم باز حمت گفتم. برادرم هم موضوع را با یکی از آشنایان که آشنای خانواده زینب جان بودند مطرح کرده بود.

خانم: شیوه آشنایی مادر همین فضای شعر و فرهنگ اتفاق افتاد. من در جمع فعالیت های فرهنگی مهاجران حضور داشتم یا مجری برنامه ها بودم. آن زمان به خصوص شعر بازگشت آقای کاظمی خیلی مطرح شده بود. در یک فضای مشترک، من مجری برنامه بودم و ایشان مهمان برنامه و با هم صحبت می کردیم. آشنایی ما کم کم اتفاق افتاد و سمت علاقه رفت و به ازدواج ختم شد.

● مثل یک رودخانه

آن ها سال ۷۴ با هم ازدواج می کنند و زندگی را در اتاقی از خانه پدری آقای کاظمی شروع می کنند.

آقا: سال ۷۰ موضوع را مطرح کردیم و تا به نامزدی رسید سال ۷۱ شد و چند سالی نامزدی ما به خاطر مشغولیت درسی زینب جان طول کشید. سال ۷۴ که درس او تمام شد ازدواج کردیم. الان بعد از ۳۲ سال که از جریان می گذرد، می بینم که هم چنان او یک گزینه مناسب است. آدم به مرور زمان نکاتی را درک می کند که شاید اول متوجه نباشد. علاوه بر اینکه زمینه فعالیت یکی است، گاهی خلق و خو و نوع نگاه آدم هم بر زندگی اثر دارد. وابستگی ها، مسائل مذهبی و غیره چالش هایی در زندگی ایجاد می کند ولی ما چالش کم داشتیم. زینب جان اصلا اهل مسائل به تعبیری خاله زکی، تجمل گرایی و تجسس نیست. من هم این گونه نیستم. شده که سال ها دوستی داشته ام و از تجرد و تأهل او خبر نداشته ام. همین تجمل گرایی خیلی وقت ها باعث اختلاف بین زن و مرد می شود. مایک زندگی داشتیم که از این جهت با هم توافق داشتیم. ما اول زندگی در یک اتاق زندگی می کردیم با پدر و مادر و وسایل زندگی مایک رخت خواب، یک کمد که آن را خودم ساخته بودم و یک تلویزیون چهارده اینچ بود که آن را از یک برنامه ای به من جایزه داده بودند و همین. اصلا هم برای ما مهم نبود و همراهی و سازگاری داشتیم.

خانم: برای اینکه بخواهم چالشی در زندگی مشترک خودمان پیدا کنم باید خیلی فکر کنم چون چالشی با هم نداشتیم. مایک بستر فکری مشترک داشتیم و فکر ما خیلی به هم نزدیک بوده است. یک همراهی و هم فکری نانوشته ای که آدم از اول پیش بینی آن را ندارد، یک شانسی که در مسیر همراه آدم می شود ولی بخشی از آن در معیارهایی بوده که اول در انتخاب مدنظر گرفته ایم. دختر کوچکم، نرگس جان، می گوید من یاد نمی آید که شما با هم دعوا کرده باشید. بعضی از دوستانش در مدرسه نقل کرده اند که پدر و مادرشان دعوا می کنند. الحمد لله زندگی ما مثل یک رودخانه هموار و آرام پیش رفته و با هم توافق داشته ایم. اگر کار بیرون من بوده آقای کاظمی مشکلی نداشته و تصویر یک زن سنتی که خانه داری کند، غذا همیشه حاضر باشد و دور و بر خانه